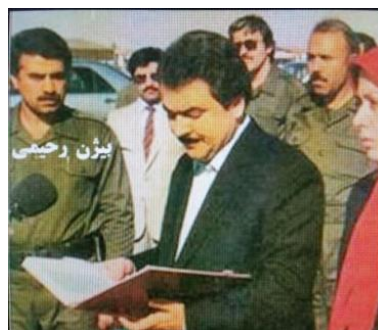


پدیده استخدام مزدور توسط رجوی بعنوان اعضای ارتش آزادیبخش «ملی»؟

نکته: «در صورتی که می خواهید خلاصه و در حد یک خبر، در جریان قرار بگیرید. می تواند قسمت های بولد شده را بخوانید»

پس از سرنگونی صدام، سازمان بدنبال کار اجتماعی در عراق بود. زیرا در زمان صدام نیازی به چنین کاری نبود. چرا که صدام دولت عراق مستقیم به تمام نیازهای سازمان پاسخ داده، و یک رابطه ارگانیک بین آنها در زمینه های مالی، پشتیبانی لجستیکی (تجهیزات، ادوات، تدارکات، آموزش...) و عملیات نظامی وجود داشت. و از طرفی صدام مانع ارتباط سازمان با مردم می شد. زیرا یک حاکمیت بود. و اگر مواردی مشاهده می کرد، از طریق مهدی ابریشمی مسئله را روی میز رجوی می گذاشتند. کما اینکه یک مورد اشتباه من، در سال ۷۰ در کار سیاسی و کسب اخبار و اطلاعات، به خارج از منطقه تعیین شده رفته بودم، فردای همان روز از طرف استخبارات عراق (وزارت اطلاعات) مستقیم رفته بود روی میز مسعود رجوی (به نقل از خسرو رحیمی «بیژن» افسر اطلاعات جلولا). اما پس از سرنگونی صدام، سازمان بدنبال جا پایی در عراق می گشت. به همین دلیل بصورت گسترده در همان سال ۸۲، عباس داوری به همراه تعدادی دیگر بمدت یکماه به بغداد رفتند، تا با افراد و شخصیت های سیاسی و طایفی و سنی عراقی دیدار کنند. این پایه ایی برای شکل گیری «روابط اجتماعی» بود.



استخدام نیروی عراقی

با کُد اختصاری «کی»، «کارمند سازمان»

همراه با جذب طیف سنی عراقی، استخدام افراد عراقی بعنوان «کارمند سازمان» هم شروع شد. از آنها با عنوان اختصاری «کی» نام می بردند در واقع سازمان بخشی از کارش را با این کارمندان در عراق، برای جذب افراد و کشاندن آنها به اشرف و امضا گیریه از مردم عراق، و خط سازمان مبنی بر ماندن در عراق و اشرف را پیش می برد. هر مقر و مرکزی (۱۶ مرکز) برای خودش نیروی کی (کارمند سازمان) جذب می کرد. بدلیل فقر و بیکاری و عدم امنیت در عراق، اینکار هم برای جوانان عراقی مناسب بود. حتی لباس این افراد نیز توسط سازمان تهیه می شد. در مواقع بیکاری آنها را به باغچه های گل در مقر... می آوردند تا کار کنند. ابتدا لباس فرم واحدی که لباس شخصی (غیر نظامی) بود برای آنها تهیه شد.

دسال ۱۳۸۶ من افسر آموزش مرکزیک بودم به همین دلیل فرمهای پرسنلی کی شامل مشخصات و اطلاعات افراد بطور ریز در آموزش و همچنین فرم استخدام کی برای نمونه زیراکس کردن وجود داشت. پس از تحویل حفاظت اشرف به دولت عراق، تمامی این فرمها و هر آثار و اعلامی که وجود داشت پاکسازی شد.

ما سازمانی بودیم که نه تنها جذب نیرو نداشت، بلکه پس از سرنگونی صدام در همان گام نخست ۸۰۰ تن نیز از سازمان جدا شدند. و بسیاری از نیروهای جوان نیز بوسیله قاچاق انسان به عراق و اشرف کشانده شده بودند. کما اینکه تا سال ۹۶ نیز از همین نیروها هم از سازمان جدا شدند. و حتی هم اکنون نیز در تشکیلات آلبانی، از همین افرادی که بوسیله قاچاق انسان جذب شده اند در تشکیلات وجود دارند.

همچنانکه ما در سازمان با پدیده های جدیدی مواجه شدیم (پدیده فرار از مجاهدین از اشرف، لیبرتی، آلبانی تا اروپا- پدیده خودکشی- پدیده چماقداری و پدیده قاچاق انسان به اشرف. با پدیده جدیدتری در سال ۸۶ مواجه شدیم و آن استخدام نیروی عراقی در ارتش آزادیبخش «ملی» بود.

استخدام نیرو برای کارهای پشتیبانی و تدارکاتی

پس از سرنگونی صدام، ابتدا سازمان از نیروهای عراقی برای پیشبرد نیازهای تدارکاتی خود استفاده می نمود. افراد عراقی بعنوان «کانال» معروف بودند و هر مقر و مرکزی برای خودش، کانال (نفر عراقی) داشت، که از بازار اجناس خاص مورد نیاز را می خرید و بداخل قرارگاه اشرف

می آورد، و پولش را تحویل می گرفت. تا نفراتی که بعنوان کارگر عراقی در کارهای ساختمانی و تأسیساتی کار می کردند. البته این در زمانی بود که دیگرما سلاحی نداشتیم و بدلیل خلع سلاح، تشکیلات دیگر آن چفت و بست دوران صدام را از دست داده بود و افراد کار نمی کردند (معضل نیروهایی که با قاچاق انسان جذب سازمان شده بودند و تمام انرژی مسئولین صرف آنها می شد تا آنها را در اشراف حفظ کنند).

از سال ۸۵ با شروع امضا گیری از عراقیان برای ساختن جای پایی در عراق و حفظ قرارگاه اشرف و عدم خروج از عراق، استخدام نیروهای عراقی (جوانان روستایی که نیازمند پول بودند) یکباره در دستور کار سازمان قرار گرفت. جمع آوری امضا توسط این نیروها صورت می گرفت. بسیاری از آنها برای بدست آوردن پول بیشتر، امضا های تقلبی جمع می کردند تا به نسبت امضا جمع شده، پول بیشتری دریافت کنند. تدقیق این امضا ها کار بسیار سختی بود. کما اینکه در این میان از شیوخ قبیله و یا مختار (کدخدای روستا) هم برای امضا گیری استفاده می شد.

اساس سازماندهی تشکیلات مجاهدین پس از صدام

و حقوق دریافتی کی ها

سازمان تمام عراق را به مناطق مختلف تقسیم کرده بود و هر منطقه را، طبق نقشه و شهرها و روستاهای عراق، به فرماندهی ها مختلف سپرده بود (مقرها و مراکز ۱۶ گانه، شامل ۱۲ مرکز مردان و ۴ مرکز خواهران در ارتش آزادیبخش). حتی برای این افراد عراقی لباس یکدستی که پیراهن نخودی رنگ و شلوار طوسی آبی تهیه کرده، تا بتواند برای این افراد چنین القا کند که بمثابة یک استخدام رسمی بخدمت گرفته شده اند و بدین ترتیب هم ترس آنها می ریخت و هم آنها را نظم و سازمان می دادند. در هر مقری بین ۳۰ تا ۴۰ تن از این افراد وجود داشتند. از این افراد بعنوان «میخ» نام برده می شد (میخ یعنی کسی که در آن شهر یا منطقه روستا می شود به او اتکا کرد) و هر یک از آنها (میخ ها) خود برای سازمان نیروی جدید جذب می کردند. حقوق این افراد بین ۱۵ تا ۱۷ هزار دینار بود.

سازمان تعدادی از افراد عراقی که مائشین داشتند استخدام کرده بود و آنها افراد عراقی را از روستاها سواری کردند و به اشرف می آوردند. و علاوه بر اینکه به آنها هفته ای دوازده هزار دینار می دادند هزینه بنزین که هر بیست لیتری دوهزار دینار بود به این رانندگان پرداخت میشد.

همچنین يك تعداد افراد عراقی را اختصاص داده بودند که نیروی جدید بیاورند و ما به ازاء نفر جدیدی که می آوردند، مبلغ ۵۰۰۰ دینار دریافت می نمودند و علاوه بر آنکه حقوق ثابت هفته ای ۱۵۰۰۰ دینار به آنها اختصاص داده می شد.

این افراد ابتدا در مقرها بودند و سپس شب ها برای استراحت به «مقر خالد» برده می شدند. خالد اسم یکی از عراقیان بود که در انفجار اتوبوس حامل کارگران عراقی به اشرف ۱ که کشته و ۱۵ مجروح برجای گذاشت، در خردادماه سال ۸۵ توسط ایادی رژیم صورت گرفته بود.

مقر خالد را توسط کادرهای سازمان اداره می شد و هر مرکز ۲ نفر با آن اختصاص می داد. با گسترش کار... سازمان تصمیم گرفت، هر مقر و مرکزی می بایست خودش مکانی برای نیروهای «کی» اختصاص دهد. به همین منظور نیروهای «کی» را به مقرها و مراکز فرستادند. در مقر ما که مرکزیک نام داشت، ساختمانی که قبلاً در زمان صدام مجموعه و آسایشگاه خواهران بود، به این نیروها اختصاص دادند. این افراد در هفته، روزهای پنجشنبه و جمعه به خانه شان می رفتند و روزشنبه به اشرف بازمی گشتند. آنها بصورت هفتگی بین ۱۲۰۰۰ تا ۱۷۰۰۰ دینار پول می گرفتند.

برنامه روزانه «کی» ها

برنامه روزانه آنها شامل کار و کلاس های سیاسی و آموزش تشکیلاتی بود و مشابه اعضای جدید سازمان، به آنها هم اصول ۷ گانه تشکیلات را آموزش میدادند.

یکبار یکی از اعضای سازمان از یکی از همین عراقی ها پرسیده بود: «چه چیزی برای تو جدید بود؟» او گفته بود: «هفت اصل برایم جدید و خوب بود ولی يك چیز برایم سخت است انهم اصل انتقاد و انتقاد از خود بود.» بسیاری از افراد عراقی چنین کاری را خیانت به دوست نام می دادند و یا حاضر نبودند اگر مورد خلافي از همدیگر دیده اند گزارش کرده، بنویسند و در نشست بخوانند و انتقاد کنند.

افراد عراقی مشابه روابط تشکیلات اعضای سازمان، هر شب عملیات جاری داشتند و به هم دیگر و انتقاد و انتقاد از خود می کردند. نشست عملیات جاری آنها هیچ تفاوتی باهم نداشت و گاه به مشاجره و اختلاف می کشید، سعی بر این بود که عشیره های مختلف را در یک نشست نگذارند، تا مسائل و اختلافات طایفگی منجر به کنتاکت و درگیری نگردد. بسیار مواقع بود که در بین عشایر مخالف، اختلاف وزد و خورد پیش می آمد. از جمله در مرکز خودمان (مرکز یکم- فرزانه میدانشاهی).

در یکی از نمونه ها در سال ۸۶ که من برای دومین بار بصورت دونفره با علی کوه نشین، نگهبان بنگال بیرون مجموعه «کی» ها بودم. یک جوان ۱۵ ساله عراقی، در حیات مجموعه خودشان سروصدا و اعتراض می کرد. وقتی رفتم و به حرفهایش گوش کردم، از خلال حرفهایش فهمیدم که به کانال تلویزیون الشریقه اعتراض می کند و می گوید: « الشریقه دروغ می گوید» من عربی را بر اساس قرآن می فهمیدم، آن جوان به من که

۳ برابر اوسن داشتم و موهای سفید بود، اعتراض می کرد: « اینجا ما رانگه داشته اند و هیچ کاری نداریم مگرما زندانی هستیم! و شاخ و شانه می کشید. « علی کوه نشین عربی می دانست، و ترجمه می کرد. و گفت: « اینها پول می گیرند و روی آنها زیاد شده » (در حالیکه علی کوه نشین خودش آدم خوبی بود و سال ۷۳ خود و دو خواهرش زندانی پروژه رفیع ایام بودند، اما از دیدگاه تشکیلاتی سازمان حرف می زد). به علی گفتم: « این طبیعی است که در این سن و سال خودی نشان دهد و جلو ما بایستد. او حرف غلطی نمی زند. میگوید کانال الشریقه دروغ می گوید و تلویزون را روی این کانال گذاشته اند و نمی خواند این کانال را ببیند. می گوید اگر با ما کاری ندارید، بگذارید برویم روستایمان. مردم آزادند، نمی شود تحمیل کرد به یک کانال تلویزیونی موافق مجاهدین گوش کنند، اینها اختلافات عشیرتی دارند، این مسائل برای خودشان خیلی مهم است. « جوان معترض را خواستم بلحاظ فردی آرام کنم و بگویم که برای او احترام قائل هستم. مثل نوجوانی های خودمان بود... ولی از حالت معترض بیرون نیامد. در قبال چنین فردی، افرادی هم بودند مثل فردی بنام علاء اهل حمزین، که بسیار مؤدب و محجوب... سازمان می خواست این افراد را به قواره تشکیلاتی خودش در بیاورد. در طی این سالیان حتی یک مورد هم یافت نشد که به قواره تشکیلات مورد نظر در بیایند. گاهی اوقات مسئولین سازمان می گفتند: « بعضی از این نیروها «کی» به ما گفته اند که ما می خواهیم انقلاب کنیم (دستگاه مریم رجوی و انقلاب ایدئولوژیک و طلاق مادام العمر زن و زندگی و وقف مبارزه برای آرمانهای خواهر مریم)... اگر هم چنین مواردی بود، علت این بود که نیروهای عراقی فهمیده بودند چنین حرفهایی برای مسئولین تشکیلاتی خیلی جذاب است و مورد توجه بیشتری قرار می گیرند.

همچنانکه مریم رجوی در تشکیلات و در نشست ها به ما می گفت: « شما قدر رهبری عقیدتی را نمی دانید، چون درون سازمان هستید. مردم اروپا تشنه بحث رهبری عقیدتی هستند، چون چنین چیزی ندارند، یکی از کارهایی که من در اروپا نکرده ام و فرصت نداشتم، اینست که بحث رهبری عقیدتی را برای آنها باز کنم. و یکبار هم گفته بود: « بحث های انقلاب ایدئولوژیک الان در یک از دانشگاه های امریکا بعنوان یک ترم تحصیلی آموزش داده میشود. « و ما باور می کردیم و من فقط قسمت رهبری عقیدتی و تشنگی مردم اروپا به این کمبود را مطلقاً باور نمی کرد. زیرا با هیچ استدلالی توجیه پذیر نبود که اروپا بخواهد یکبار به گام چند صد ساله تاریخی به عقب برگردد.

سازمان تعدادی از همین نیروها که به «میخ» معروف بودند، برای نگه داشتن آنها، هفته ایی ۳۰۰۰۰ دینار پرداخت می کرد. کار اینها جمع اوری امضا بود و یا کارهای بسیار دشوار، از قبیل رفتن به میدین مین و شناسایی و جمع آوری اطلاعات* و یا آوردن نیرو از داخل از مرزهای ایران و عراق) خانواده های خاصی که با سازمان رابطه داشتند و از طریق سازمان به قرارگاه اشرف آمده بودند. یکی از زندانیانی که با من در قزلحصار همبند بود) دلیل امنیتی نمی توانم نام ببرم) و بامن رابطه خوب و محفی داشت به من گفت: « خانواده من به همراه چند خانواده دیگر توسط کانال سازمان به قرارگاه اشرف آمده اند. « به همین دلیل من بدون اسم بردن از او به مسئولین سازمان گفتم: « چرا بعضی از افراد را شما با کانال سازمان به قرارگاه اشرف می آورید، اما به من گفته اند که ممنوع النامه هستم و یا اجازه تلفن زدن ندارم؟. شما فکر می کنید این خبرها به من نمی رسد؟ و من نمی دانم. « اینطور دست مسئولین را می بستم تا نتوانند دروغ بگویند و علت اینکه نامه و تلفن را قطع کرده اند به من بگویند و راهی باز کنم برای تلفن با خانواده ام. چرا که اگر تلفن برای همیشه قطع میشد، می توانستند با دست بازتری فشار بیشتری روی من اعمال کنند. چون تنها راه من در مقابل سازمان، وصل بودن به خانواده ام بود! در ضمن اطلاعات معابور رژیم و موقعیت نیروهای رژیم را هم از همین کانال ها گرفته و به ارتش امریکا می دادند. یکی از منابع اطلاعاتی ارتش امریکا، سازمان مجاهدین بود که تمام مرزها و معبرهای و میدین پاکسازی شده را می شناخت.

استخدام جوانان عراقی بعنوان رزمنده ارتش آزادیبخش

در سال ۸۶ سازمان بحثی را به میان کشید، که ما می خواهیم نیروهای عراقی را وارد ارتش کنیم و آنها دیگر کارمند نیستند؛ بلکه مثل خود ما «رزمنده ارتش آزادیبخش» هستند. ما می خواهیم آنها را در شما ادغام کنیم و به آنها لباس ارتش آزادیبخش (نظامی) بدهیم و در مناسبات شما قرار بگیرند، تا آدایته شوند (انطباق پیدا کنند). نباید به آنها به چشم عراقی یا روستایی و... نگاه کنید. بلکه مثل خود ما (مجاهدین) هستند و می آیند در مناسبات و آسایشگاه های خودمان، و مثل ما در سالن غذاخوری مقررها شرکت می کنند و شبانه روز با ما هستند.

یکی دوروز بعد چند جوان (۱۷ تا ۲۴-۲۳ ساله) که روستایی بعنوان رزمنده ارتش به سالن غذا خوری ما آوردند. همچنانکه در تمامی مقررها و مراکز هم چنین کاری صورت گرفت. بر غم سفارشی که شده بود « با اینها مثل خودمان روابط گرم و صمیمی می گیریم، و از این پس جزئی از ما هستند... « اما نه عراقی ها و نه اعضای سازمان نمی توانستند چنین فضایی را بوجود بیاورند. این وصله ایی بود ناچسب، که فرهنگ و مناسباتشان با اعضای سازمان نمی خواند. کما اینکه آنها هم گیج و مات و مبهور شده بودند و نمی توانستند در چنین فضایی حل شوند. به همین دلیل پس از دوروز، دیگر قابل ادامه دادن نبود، نیروهای عراقی را از مقررها جمع کرده و بردند، و در یک مقرر جداگانه ای، بصورت سر جمع مستقر کردند؛ زیرا این ادغام با شکست مواجه شد.

تمرکز رزمندگان عراقی ارتش آزادیبخش

با عنوان اختصار «کی» در یک مقرر مستقل

تمام نیروهای «رزمندگان عراقی ارتش آزادیبخش ملی ایران؟» به مکان دانشکده افسری منتقل کردند. در مقرر که به همین نام اختصاص یافت، رزمندگان عراقی بر اساس سلسله مراتب ارتش، سازماندهی شدند و فرماندهانی از اعضای مجاهدین تعیین و تحت آموزش نظامی

قرار گرفتند. مقرکی مثل تمامی مراکز، از سیستم های پشتیبانی و تدارکاتی مستقل برخوردار بود. و غلامرضا دیبایی مسئول تدارکات و پشتیبانی مقر «کی» تعیین شد.

تا قبل از تحویل حفاظت اشرف از امریکا به دولت عراق (اول ژانویه ۲۰۰۹)، رزمندگان های عراقی در اشرف مستقر بودند. اما دولت عراق پس از بعهده گرفتن حفاظت اشرف از امریکا بی ها، ورود افراد عراقی به قرارگاه اشرف را ممنوع کردند. البته بسیاری از این نیروهای عراقی در همان دوره فرار کرده و دیگر به اشرف بازنگشتند.

فردی بنام علاء یک جوان ۱۸ ساله از روستای حمربین که بسیار ساده و محجوب بود و یکی از کسانی که بقول سازمان خیلی با سازمان رابطه قوی و چسب داشت. علی کوه نشین که مسئول او بود گفت: «اوپس از یکسال و نیم که با ما بود، به ما خیانت کرد و فرار کرد. ما بعداً از طریق «گی» های دیگرمان فهمیدیم نامزد داشت رفت روستایشان!، و دیگر نیامد و می خواهد ازدواج کند.» علی ادامه داد: «فقط آمده بود اینجا (ارتش آزادیبخش) پول جمع کند برای عروسی!.»

رزمندگان «کی» در صفوف سرکوب ارتش مالکی؟

این داستان (رزمندگان عراقی) گذشت، تا اینکه در تهاجم دولت عراق به اشرف در ۷-۶ مرداد سال ۸۸ در ضلع شرق مقر ما در آنجا مستقر بود. یکی از همان «گی» هایی که قبلاً در مقر ما (اف ام یکم) بود در بین نیروهای عراقی مهاجم شرکت داشت. علی کوه نشین یکی از اعضای سازمان می گفت: «همان «گی» که من به او پول می دادم (حقوق ماهانه)، جزء حمله کنندگان نیروهای عراقی و ارتش عراق بود. به او گفتم من به تو پول می دادم یادت می آید؟، اما آن «گی» توجهی نمی کرد و با چوب بلند که در دست داشت ما را می زد!.»

آرزوی دست نیافتنی رجوی: جذب نیرو

پس از قاجاق انسان و کشاندن افراد به عراق و اشرف قبل از سال ۸۲ و سرنگونی صدام، سازمان در سال ۸۳ بسیج تشکیلاتی برای جذب نیرو از میان خانواده ها، و سپس کارمندان عراقی و بعد رزمندگان عراقی ارتش آزادیبخش رابه اجرا در آورد. زیرا به هر قیمت می خواست در عراق بماند. رجوی روی امریکایی ها هم خیلی حساب باز کرده بود. می دانست که امریکا بعنوان یک کارت، از سازمان در مقابل رژیم استفاده می کند. اما رجوی خیل تلاش کرد تا این کارت را از «حالت بالقوه به حالت بالفعل» تبدیل کند، تا میدان مانور بیشتری در عراق کسب کند. زیرا وضعیت ما در تحولات منطقه و عراق، این بود که سوار ماشینی هستیم که فرمانش در دست سازمان و رجوی نبود.

امریکا باز هم رجوی را فروخت

رجوی تا آنروز همواره در نشست هایی که در اشرف برگزار می کرد، از حفاظت امریکایی ها و دوربین های مدار بسته و تغییر سیاست امریکا نسبت به رژیم آخوندی و تحمیل ارتش آزادیبخش بعنوان یک راه حل برای حل بحران خاورمیانه و سرنگونی رژیم صحبت می کرد. این موضوع با تحویل حفاظت اشرف توسط امریکا به دولت عراق و ممنوعیت ورود عراقیان به اشرف خاتمه یافت. و طبق معمول، اینبار هم رجوی صفحه را عوض کرد و ما را متهم کرد که «شما به امریکا طمع داشته و دل بسته بودید!، و حالا باید» دندان امریکا را بکشید! «دوربیندازید. کس نخارد پشت ما جز ناخن انگشت ما!». این اولین و آخرین بار نبود که رجوی حرفهایش را عوض می کرد. پیش از انتخاب او باما می گفت: «البته ما دوست داریم جمهوری خواهان سرکار ببینند، او باما انتخاب شود به نفع ما نیست.» اما وقتی او باما در دور اول ریاست جمهوری انتخاب شد، رجوی طبق معمول گفت: «ماکه نمی خواستیم او باما انتخاب شود، اما از اینکه او انتخاب شد، اتفاقاً به نفع ما شد!... اصلاً در سال ۵۷ هم وقتی همین دمکراتها و کارتر سرکار بود، انقلاب صورت گرفت، آنها (حزب دمکرات) از تحولات دمکراتیک استقبال می کنند و...».

پشت پرده استخدام رزمندگان عراقی ارتش آزادیبخش

رجوی برای اولین بار سال ۹۲ در لیبرتی، از مذاکره با مقامات امریکا (ارتش و پنتاگون) برای سرنگونی رژیم پرده برداشت

همچنانکه در فصل پیش گفتیم سال ۹۲ در لیبرتی رجوی برای اولین بار خودش از رابطه با امریکا، و مذاکرات با مقامات نظامی وزارت دفاع و ارتش برای سرنگونی رژیم اعتراف کرد و قسمتی از مسائل پشت پرده طرح کرد. رجوی گفت: «امریکایی ها به ما گفتند: «شما چه طرح و برنامه ای برای سرنگونی رژیم ایران دارید؟ و از ما خواستند که طرح عملیاتی خودمان را برای سرنگونی رژیم را به آنها بدهیم و ما هم طرحی که داشتیم را به آنها دادیم. یکبار هم جزئیات طرح را خواستند و در این باره با آنها مذاکره کردیم و در نشست ها طرح را جزء به جزء با مقامات وزارت دفاع (پنتاگون) و ارتش امریکا ارائه دادیم. ژنرال دیوید پترانوس موافق رابطه با ما برای سرنگونی رژیم بودند. ما طریمان را به پترانوس دادیم. ژنرال پترانوس و پنتاگون از ما حمایت می کردند. و از طرح عملیاتی برای سرنگونی که برای آنها آماده کرده و تحویل داده بودیم استقبال کردند و خواستار همکاری باما برای سرنگونی رژیم بودند. اما پس از چند ماه این طرح از طرف دولت امریکا و وزارت خارجه که جناح دیگر در دولت بودند رد شد؛ زیرا دولت امریکا موافق حمله نظامی و سرنگونی رژیم نبودند.» رجوی که از جواب داده شده توسط دولت امریکا و اینکه تمام

رشته هایش در این باره پنبه شده بود با ناراحتی و طلبکاری گفت: « فعلاً در همین حد می گویم که شما در جریان باشید. اگر لازم باشد من روزی اینها را افشا خواهم کرد تا همه بدانند! »

به همین دلیل نیروهای کی (رزمندگان عراقی ارتش آزادیبخش ملی ایران) استخدام شدند، تا در کنار ما برای سرنگونی رژیم بجنگند. این دوره مصادف بود با همان مذاکرات با پترانوس و طرح سرنگونی رژیم.

رجوی چندماه پیش از سال ۱۳۹۲ که طرح سرنگونی را به ما گفت. در ۵دی ماه سال ۱۳۹۱، سر بسته آنچه راکه بر پترانوس و طرح عملیاتی گذشت را گفته بود. اما هیچ ردی نداد که منظور طرح سرنگونی ارائه شده توسط خودش بوده است.

قسمت هایی از سخنان مسعود رجوی در نشست درونی با مجاهدان اشرافی - ۵ دی ۱۳۹۱:

رجوی:

«اما آمریکا به دنبال تسلیحات کشتار جمعی موهوم در عراق رفت و عملاً عراق را در سینی طلائی به رژیم تحویل داد و بیرون کشید. مجاهدین در طول این سالها در ۱۰۰ فقره روشننگری دیگر همه چیز را درباره تسلیحات کشتار جمعی اتمی و موشکی و شیمیایی رژیم روی دایره ریختند. اسامی ۳۲ هزار ماموران نیروی قدس سپاه پاسداران را هم در عراق همراه با بیش از ۵۰۰ نمایندگی ولی فقیه پر ملا کردند. اما گوش شنوایی یافت نشد. ژنرال پترانوس یک بار در عراق برای سرنگون کردن رژیم ایران خیز برداشت. چون واقعا دید چاره دیگری نیست. این موقعی بود که در بغداد روزانه در خیابانها ۱۰۰ جسد یا سر بریده پیدا میشد. اما وقتی در ۳۲ آوریل سال ۱۳۸۷ به واشنگتن رفت او را سر جایش نشاندند تا دیگر از این ناپرهیزیها نکند و او دست خالی برگشت....»

رجوی از همه افشاکاری های اتمی و موشکی و شیمیایی و اسامی ۳۲ هزار مامور نیروی قدس و ۵۰۰ نمایندگی ولایت فقیه می گوید، اما در حسرت حسیض اعتراف می کند: «گوش شنوایی یافت نشد؟» یعنی مخاطب امریکا بودوبس!.

و اینکه پترانوس یکبار برای سرنگونی کردن رژیم خیز برداشت... اما وقتی در ۳۲ آوریل سال ۱۳۸۷ به واشنگتن رفت او را سر جایش نشاندند دیگر از این ناپرهیزیها نکند و او دست خالی برگشت...؛ رجوی این قسمت را سانسور کرده بود. زیرا اقدام پترانوس عطف به طرح عملیات سرنگونی بود که در مذاکره رجوی با پترانوس به او و دولت امریکا ارائه شده بود. و چنین مسئله ایی را بمنت بیش از ۶ سال از اعضا و کاردها پنهان کرده، و در سال ۹۲، برای اولین بار از این موضوع پرده برداشت.

احمد واقف (مهدی براعی) می گفت: «قرار است امریکایی ها به ما سلاح بدهند.»

در واقع رجوی اصل داستان را با ۷ سال تأخیر در سال ۹۲ در لیبی به ما گفت. اگر چه در همان سال های ۱۳۸۵ احمد واقف (مهدی براعی) در سالن نشست اشرف به لایه تشکیلاتی ام جدیدها گفت: «قرار است امریکایی ها به ما سلاح بدهند.» همچنین بسیار از فرماندهان مقر مثل فرمانده مقر ما جهانگیر (پرویز کریمیان) هم با اشاره طعنه آمیز به تانکها و سلاحهای قدیمی عراقی که داشتیم، با لبخند و تأکید می گفت: «امریکا یی ها به ما سلاح نو و پیشرفته می دهند!.»

جهانگیر (پرویز کریمیان) فراموش کرده بود که وقتی احمد نژاد در سال ۱۳۸۴ به ریاست جمهوری رسید. گفته بود: «الآن بحث این است که سلاح هایمان را پس بگیریم و امریکای ها سلاحهایمان را برگردانند!.» جالب اینجا بود که مظفر سجادی (از اعضای ام قدیم) که خودش شاهد بود، می گفت: «امریکایی ها در سال ۸۳ نارنجک به داخل لوله های توپ تانکها و... و داخل برجک ها انداخته و همه سلاح های ارتش آزادیبخش را از کار انداختند! چون سلاح شرقی را نمی خواهند...». واقعیت این بود که دروغ و فریب ذاتی سازمان و فرماندهان شده بود.

مذاکرات امریکا با رژیم در عراق، پایانی بر خط موازی با امریکا برای سرنگونی

مذاکرات دور اول امریکا با رژیم در عراق تمام بساط رجوی را بهم ریخت. خبر رادیو فردا:

رادیو فردا

اسفند/۱۳۸۶/۱۷

«مذاکره ایران با آمریکا هرگز برنامه ریزی نشده بود»

به گزارش خبرگزاری

آسوشیتدپرس، فیلیپ ریکر، سخنگوی سفارت آمریکا در بغداد گفت که مذاکراتی که قرار بود، چهارمین دور مذاکرات ایران و آمریکا بر سر مسائل امنیتی عراق باشد، «هرگز برای روز پنجشنبه برنامه ریزی نشده بود».

مذاکرات سه جانبه ایران، عراق و آمریکا بر سر مسائل امنیتی عراق، هفتم خرداد ماه سال ۸۶ آغاز شد. دور دوم و سوم این مذاکرات در روزهای دوم و ۱۵ مرداد ماه انجام شد اما پس از آن با بالاگرفتن تنش در روابط ایران و آمریکا، دور چهارم مذاکرات تاکنون تعویق افتاده است. درواول و دوم این مذاکرات بین «حسن کاظمی قمی» سفیر ایران در عراق و «رایان کروکر» سفیر آمریکا در عراق برگزار شد. اما دور سوم تنها در سطح دور اول «کارشناسان» انجام شد.

خلاصه ای از پشت پرده ارتباط و مذاکره با آمریکا و تبعاتش در تشکیلات

اگرچه شروع بحث با پرده برداشتن رجوی برای اولین بار در سال ۹۲ در لیبرتی و موضوع مذاکره با آمریکا برای سرنگونی رژیم بود. اما بجای اینکه شرح حوادث را روبه جلو بروم. گام به گام و سال به سال به عقب برمی گشتم. درحالیکه باید از ابتدای سال ۸۵ شروع می کردم و پیش زمینه های مذاکره در تشکیلات را بیان می کردم. اما از آنجا که خود من هم مثل همه، هیچ اطلاعی از مذاکرات نداشتم، تنها می توانستم اخبار را تحلیل کنم و بفهمم.

به این شکل خواننده هم با ما و شرایط و فضایی که داشتیم آشنا شده و همراه شود. از آنجا که من دست سازمان را می خواندم و خیلی ریزمسائل را دنبال می کردم، برغم اینکه تنهای تنها بودم و با هیچ کسی رابطه محفلی نداشتم، اما بدلیل آشنایی با ترفند ها و سیاست های رجوی می توانستم مسائل را بفهمم. اما برای تحلیل درست، نیازمند اخبار و اطلاعات موثق هستیم. و سازمان هم، همه راهها را برای کسب خبر بسته بود، بویژه برای من، که ارتباطم را با همه قطع می کرد.

سمیه پرزور رابطه با آمریکا برای رجوی در تشکیلات

کما اینکه در همان سال ۸۵ و دستگیری وزندان و بازجویی و فشاربمنت دوروز (شبانه روز)، زیر نظر پروین صفایی رئیس ستاد مژگان پارسایی، بتول رجانی، عباس داوری، و محمد مرادی نسب (رسول) می فهمیدم که حتماً با آمریکا کنار آمده اند که می توانند باز هم در راه بر همان پاشنه دوران صدام وزندان سازی... و تهدید و ارعاب بچرخانند. اگرچه هرگز به کیفیت آن دوران صدام نمی رسید (مشابه سال ۷۳ نمی توانستند بساط شکنجه راه بیندازند ولی روی فشارها و شکنجه های روانی کار می کردند). اما نمایی از همان فضا و دست بازی رادر سرکوب و ارعاب داشت، و همین را به اعضا وزندانی القا می کردند، از جمله به من.



پروین صفایی محمد مرادی نسب

بتول رجانی در کنار زهره اخیانی

عباس داوری در کنار رجوی و مریم

اطلاعی سازمان بر علیه من در آذرماه سال ۹۶، مربوط به همین دستگیری و بازجویی و شکنجه های روانی و تهدید و ارعاب است:

«نگاهی به سوابق امر حکم اخراج بخاطر بریدگی مفرط و ایفای نقش طعمه رژیم آخوندی در اشرف-۷ تیر ۵ ۱۳۸»

اما هیچ سندی بعنوان حکم اخراج از سازمان که امضای من پای آن باشد در کار نیست؟. و یک سند سازی جعلی در ۲۷ آذر ۹۷ می باشد!.

همچنانکه قبلاً روشنگری کردم، این سندی است که در دادگاه بر علیه رجوی مورد استفاده قرار خواهد گرفت، تا پشت پرده دستگیری و بازجویی و شکنجه روانی برملا شود. طبعاً هر سند و پرونده سازی رجوی، چیزی نیست جز روشن شدن داستان آلوده به فساد و جنایت.

وقتی رجوی پرده از مذاکره با امریکا برداشت... از این پس می توان تمام حوادث سالهای پیش را بررسی و جمع بندی و تحلیل کرد. و آلا پیش از آن هر چه تحلیل می کردی یا می نوشتی، النهایه یک نظر و یک تحلیل محسوب میشد، نه حقایق مُتقن! مذاکره رجوی با امریکا توانست بعنوان مهمترین قطعه پازل، پشت پرده بحث خطی استراتژیک این چندسال را بنمایش بگذارد. و تمام قطعه ها به صورت مناسب کنار هم قرار می گیرند، تصویر خاص این چندساله مشخص می شود.

درخسن ختام این بخش باید گفت:

برخلاف داعیه ها ی ضد امپریالیستی پیشین و هم چنین ادعای واهی رجوی بر ضرورت انجام عملیات فروغ جاویدان، برای پیشی گرفتن بر راه حل استعماری و بورژوا فرمیست ها؟، اینک باید گفت:

کیک و کلت و کتاب انجیل امریکا و داستان مزدوران ایران کنتررا، برای خمینی افشاح!

مذاکره و خواب خوش تحویل سلاح و تانکهای نو و استخدام مزدور عراقی برای ارتش آزادیبخش «ملی»؟ برای رجوی، فضل «الله» است، ومفتاح؟.

از آنجا که هر ایرانی در مسابقات ورزشی تیم ملی ایران را در خارج از کشور تشویق کند، رجوی او را ایادی و مزدور رژیم آخوندی می نامد. در تیرماه سال ۱۳۷۷ در مسابقه فوتبال جام جهانی بین ایران و امریکا، در لیون فرانسه، سازمان برای کار سیاسی بسیج داد به استادبوم رفته و شعار سیاسی بدهند. از قضا شعارهایی در حمایت از تیم ملی فوتبال می دادند و یا می گفتند: «بچه ها ما گل می خوریم!» و هنگامی که گل زده می شد می گفتند: «بچه ها متشکریم» و...، اما این اولین و آخرین باری بود که چنین کاری صورت گرفت. و باز هم تمامی تیم های ملی که به خارج می رفتند تیم های رژیم آخوندی نام گرفته و بایکوت می شدند. در این زمینه هم شاخص فقط رهبری عقیدتی (رجوی) است! اگر او تصمیم بگیرد به مسابقه فوتبال رفته و از تیم ملی هم با شعارها حمایت کند، این مشروع، اصولی، و مردمی است!، اما اگر خودش فرمان بدهد نروید، رفتن و حمایت کردن و یا دنبال کردن اخبار تیم ملی و... بی مرزی با رژیم محسوب می شود؟. معنی مرزبندی تنها با شاخص خودش (رجوی) بیان می شود. خود را مطلق می داند که اگر در استادبوم حضور پیدا کرد، تشویق تیم ملی و همراه با شعار سیاسی اصولی است، اما عدم حضورشان، باعث نامشروع شدن آن می شود. در واقع حضور و مشروعیت سیاسی در تیول رهبری عقیدتی است. توحید در زمینه «سیاسی» هم یکی از کارکردهای رجوی است.

همچنانکه طبق میثاق ملی هر فرد، جریان و گروهی با رژیم آخوندی به هرنحوی مراد و مذاکره و نامه نگاری را، خط قرمز مقاومت شرف ملی می نامید، و وقتی رجوی در سال ۸۸ به خامنه ای ورفسنجانی و سپس به مجلس خبرگان رهبری و در واقع به خرمهره های نظام نامه می نویسد و با عرض سلام... خود را پیش امثال گیلانی و احمد خاتمی و وقتالین مجاهدین در دهه ۶۹ و قتل عام ۶۷... «حقیر» می نامد.

«هر چه آن خسرو کند، شیرین بود»

خیلی ها فکرمی کنند رجوی اشتباه کرد!، نه هرگز اشتباهی نکرد! کما اینکه به رضا پهلوی هم نوشت! در حالیکه پیش و پس از آن نامه و در حین همان نامه نگاری به رضا پهلوی، به اوفحاشی می کرد و او را نیم پهلوی و کُره بُز و طول شاه و بچه ی شاه (باکسر ب وچ) خطاب میکرد و می گفت: «شماها چقدر غافل هستید، من دارم کار سیاسی میکنم...». بله رجوی اشتباه نمی کرد!، از کوزه رهبری عقیدتی همان برون تراود که در اوست. فساد کسب قدرت لانه کرده در جان رهبری خودشیفته، باعث شد تا چنین موجود دگر دیس شده ای روبروشویم که هم ارزشهای سازمان و اصول رازیرپا می گذارد.

زیرا اصالت، اصالت رهبری عقیدتی است و به قدرت رسیدن او. به همین جهت، نه تنها گروه های سیاسی و شخصیت ها، بلکه همان مردمی که از آغاز تمام این مبارزات و مقاومت ها بنام او و برای او و رهائیش از چنگال حاکمیت ولایت فقیه آخوندی بوده و هست؛ مورد کین همین رجوی و همردیف رهبری عقیدتی، یعنی مهوش سپهری (نسرین) قرار می گیرد. و نسرین در حضور مریم و رجوی و ۴۰۰۰ اعضای مجاهدین با تمسخر و کین می گوید: «این مردم بی غیرت، بلند نمی شوند انقلاب کنند؟! اینها لیاقت این رهبری (رجوی) را ندارند»

وقتی می گویم ما با یک هیولای همه چیز خوار مواجه هستیم، هنوز کسی نمی داند که معنا و مفهوم رهبری عقیدتی بسا فراتر از آنچه است که خمینی گفته بود. و خامنه ای ساختاراً علیل تر از آن است که بتواند آنرا حتی در حوزه علمیه قم نیز بقبولاند. اما در یک سیستم توتالیتراییست بلحاظ سیاسی و یک فرقه بلحاظ ایدئولوژیک و تشکیلاتی، صدها مدار بالاتر و سیاه تر از ولایت فقیه، در سازمان «بیت رهبری عقیدتی» جریان دارد.

زیر نویس: جمع آوری اطلاعات*:

توضیح اینکه استفاده از شاخک های اطلاعاتی از قبیل نیز در سازمان مورد استفاده قرار می گرفت. در سال ۷۰ در شهر جلولو، محور ۲ در آنجا مستقر بود. من بمدت ۱۱ ماه برای کار های سیاسی و اجتماعی و اطلاعاتی مسئولیت داشتم به شهر ها و روستاهای اطراف بروم و با شیوخ و یا مختار (کندخدا) و مردم مسائل سیاسی و اجتماعی حضور خودمان در جلولو را حل و فصل کنم. اما اصل کار من کسب اخبار و اطلاعات بود. یکبار که با حسین رسولی (افسر اطلاعات ستاد) به شهر جلولو رفتیم. رسول با یک فرد ایرانی که کردی هم می دانست قرار داشت. و با اوصحبت می کرد که برود و از درون زندان کرمانشاه و یکی دومی از معبر های مرزی ایران و عراق ... اطلاعات بیاورد. هنگامی که صحبت بر سر پول شد، حسین گفت: «وقتی رفتی آوردی، آنوقت پول میدهم...» و آن نفر بر سر پول چانه میزد که من جانم را می گذارم توی این راه و ممکن است دستگیر هم بشوم. حتی حسین گفت: «اگر می توانی کاری کن که دستگیر بشوی و برای مدتی زندان باشی تا بتوانی اطلاعات را جمع کنی و بیاوری...» من به هیچوجه باورم نشد که سازمان چنین کاری می کند، یعنی همان ذهن سال ۵۸ تا ۶۰ را داشتم، که هرگز از مردم چنین استفاده هایی نمی کنیم... به همین دلیل به حسین رسولی مشکوک شدم که او از طرف خودش می خواهد با چنین شیوه های نامشروعی اطلاعات جمع کند و در اختیار سازمان بگذارد. و با چنین شیوه هایی ارزشهای سازمان را زیر پا می گذارد. آنروز وقتی به قرارگاه جلولو برگشتیم، بلافاصله گزارش مأموریت را نوشتم و اینکه حسین رسولی خارج از چهارچوب های سازمان، با کانال و شاخکی که دارد... معامله می کرد و با دادن پول به یک فرد ایرانی - کردی از اومی خواست که اطلاعات جمع کند. در حالیکه اگر رژیم بفهمد که این فرد چنین کاری می کند، او را دستگیر و شکنجه خواهد کرد و در همان زیر شکنجه کشته خواهد شد... نسبت به کار خود سرانه حسین رسولی که اصالت را به کسب اطلاعات از طریق نامشروع و توسط مردم که جانشان را بخاطر پول بخطر بیندازند و ممکن است موضوع را ندانند حسین عضو سازمان است... و رویکرد رژیم با چنین مسائلی، شکنجه و... است، انتقاد کردم که حریم و حرمت ارزشهای سازمان پاک مجاهدین را زیر پا گذاشته است. ما سازمانی هستیم که مهدی رضایی با اینکه ۴۰۰۰۰ تومان پول داشت، اما در همیشه در اتاقش درسها و گرسنگی زندگی می کرد. ما خودمان را فدای مردم می کردیم و این افتخار و پاکی مجاهدین بود و هست. خواستم بدینوسیله مطلع کنم که حسین رسولی خارج کادر سازمان و تشکیلات عمل می کند. اما پس از آن باز هم دیدم حسین رسولی افسر اطلاعات ماند و در مأمورین های بعدی به شهر خانیق و شهر بلدروز و...، او مسئول اکیپ ۶ نفره با دو خورد و شخصی و لباس عادی سازی (شهر) و مسلح به سلاح کلت و کلاش و آرپی جی و خمپاره است. آنجا بود که برای اولین بار فهمیدم سازمان کارهای جاسوسی و ضد جاسوسی با استفاده از هزار بازی انجام می دهد. چون در ماههای بعد هم در همان قرارگاه جلولو بالای یک ارتفاع و یال بلند، ساختمانی بود که از آنجا بعنوان استراق سمع و شنود مکالمات سپاه و ارتش رژیم استفاده میشد و من هم برای ۳ بار برای آموزش و شنود و ضبط مکالمات بر روی ضبط صوت به آنجا رفتم... و مشغول بکار شدم، تا یاد بگیرم. اما بیشتر بدلیل اعتمادی که سازمان به من داشت و تسلطی که بر مواضع و دیدگاههای سازمان داشتم (بعضی ها در تشکیلات مواضع سازمان را می دانند و یا حفظ هستند؛ اما وقتی با مردم و اجتماع و شخصیت های مختلف روبرو می شوند، دیگر آنچه حفظ کرده اند، کارایی ندارد و باید بتوانی بر اساس مواضع و دیدگاهها و نیازهای سازمان، در صحنه مشخص وارد دیالوگ بشوی و کار را پیش ببری، این نیاز به قدرتی داشت که باید از محتوای ایدئولوژی و تشکیلات سازمان کسب کرده ای و در بر خورد با افراد و جریانهای مختلف تصمیم بگیری و بخواهی متناسب با شرایط و مواضع و خاستگاه طرف مقابل مسائل را حل و فصل کنی). به همین دلیل خسرو رحیمی (بیژن) به یکی از افرادی که پرسید: «چرا همیشه سیامک رامی فرستیدی؟ من حتی زبان عربی و کردی هم می دانم و انگلیسی هم آشنایم» پاسخ داد: «فرقی میان سیامک و شما نیست. اما سیامک می تواند مواضع سازمان را در صحنه تصمیم بگیرد و انجام دهد. ما که همراه سیامک نیستیم، او خودش باید تصمیم بگیرد، و به همین دلیل او را گذاشته ایم سرچنین مسئولیتی.» زیرا پاسخ با مسائل اجتماعی و مردم بسیار دشوارتر از موضع سیاسی و یا مصاحبه مطبوعاتی است زیرا همه چیز از قبیل تعیین می شود که چه بگویید... مثال: «یک روز بطرف روستایی که نام مختار آن احمد بود، رفتیم؛ مردم حلقه زدند و گفتند: «سازمان لطف کرده و یک جاده سببسی (شنی) تا نیمه راه کشیده است. از آقای رجوی خواهش می کنیم این جاده را تا روستای ما بکشد، زیرا در زمستان، ماشین ما در این قسمت از جاده درگول ولای گیر می کند.» هرگونه پاسخ مثبت معنی اش مخارج هنگفت برای سازمان است و زمینه ای برای خواسته های دیگر روستاها، و همچنین خشم دولت عراق را برانگیختن که وارد حیطه آنها می شویم. و پاسخ منفی معنی اش از دست دادن همین مردمی که دور تا دور قرارگاه ما هستند و خبر می آورند و چتر حفاظتی هستند. زیرا اگر نیروی غریبه (رژیم و یا مزدوران آن) به منطقه بیاید، سریع به ما اطلاع می دادند. در حالیکه ما نمی توانستیم مزدور را از اهالی شناسایی کنیم! به همین دلیل پاسخ درست این بود که با لیخند و مهر بانانه و مؤدبانه به آنها بگوییم که: «می بخشید، ما اینجا مهمان شما هستیم!» یعنی از مهمان خودتان که نباید چنین خواسته هایی داشته باشد. (شرم آوراست) زیرا نمی توانستیم بگوییم: «برو به صدام بگو.» تابنوعی باعث رنجش دولت شود.

مورد دیگر فردی که در خانه اش برای دیدار رفته بودیم شکایت کرد که تانکهای شما می آیند و در زمین های ما حرکت و تمرین نظامی می کنند، و زمین ما را شخم می زنند، در حالیکه ما بذراکشته ایم. بنظر می آمد که با ما (مجاهدین) هم موافق نیست! من گفتم: «من اطلاع میدهم و از قبیل هم به همه فرماندهان گفته شده که نباید از زمین های کشاورزی اهالی عبور کنید (چنین موردی را به همه اعضا اطلاع داده بودند، ولی گاهی اوقات زمین برای مانور نبود و این نقض می شد، و یا نادانسته وارد زمین کشاورزی می شدند و نمی دانستند که بذریه شیوه کشت دیم کاشته شده است و قابل تشخیص نبود. و الا خود افراد و اعضا هم رعایت می کردند. ولی موردی که این فرد می گفت، چیزی نبود جز نقض ضابطه، زیرا مشخص بود که

زمین کشاورزی است، و هنگام آمدن به خانه این فرد، رد شنی های تانک را در زمین آنها دیده بودم!)، نفری دیگری که کت و شلوار پوشیده بود و لحن نیشدار و از موضع بالا و منت گذاری گفت: «باشه ما به شما اجازه می دهیم که اینجا حضور داشته باشید و تانکهایتان هم بیاید در منطقه ما. تا شما هم بتوانید اینجا زندگی کنید» در جواب گفتم: «اینکه تانکهای ما از مزارع شما رفته اند اشتباه بوده معذرت می خواهم و به آقای خسرو (رحیمی) اطلاع میدهم. چون در مهمانی که دعوت کرده بودیم خسرو رحیمی بعنوان فرمانده قرارگاه جلولا برای اهالی معرفی شده بود و او را طرف حساب می شناختند) اما شما هم بدانید اگر تانکهای ما در زمینهای شما راشخم نزنند، شما محصولی برداشت نخواهید کرد. حضور تانکهای ما، امنیت شما در قبال گردهاست! ما از اینجا برویم شما غارت خواهید شد. (جلولا منطقه کردی و عربی بود که عرب ها پس از سال ۷۰، همیشه در معرض تهاجمات گردها بودند) او خندید و گفت: «بله میدانم که شما نباشید اینجا امن نیست و در ضمن من که کاره ای نیستم، اگر صدام بخواد، نه تنها من، بلکه ۷۰ تا شیخ را هم می کند در داخل یک گونی!»

در واقع نقطه قوت من و نسل ما، یعنی همان پایبندی با اصول و ارزشهای پاک مجاهدین که در سالهای ۵۸ تا ۶۰ دیده و آموخته و عاشقش بودیم، و در طول زندان که تمام آن ارزشها را که هویت و ماهیت و جانمان بسته به آن بود، با تمام زندانیان و همبندی هایی که هر کدام سنبلی برای من و ما بودند از سال ۶۰ تا طوقیان سر بدار ۶۷ محک خورده بود. اینک در مواجهه با این نقض اصول و ارزشها، نقطه قوت من، تبدیل با اساسی ترین نقطه ضعف من بدل گشته بود. رجوی برای من حکم امام حسین راداشت و مقدس بود. و هراشکالی را از افراد و مسئولین می دیدم و نه از عدم اصالت تشکیلات مجاهدین و رهبری آن! رجوی نقطه گرهی ما، که همانا عشقمان به رهبری و مردم بود، در چنگ گرفته بود. این همان مداری است که آقای اسماعیل و فایغمایی، در مصاحبه با آقای همتشین بهار از آن بعنوان «مدار جاذبه» سخن گفته است.

سایت حقیقت مانا - ۷ فروردین ۱۳۹۷